

خلاصه‌ی صحنه‌بندی و شرحی مختصر بر رمان «جنایت و مکافات» داستایفسکی

سیاوش گلشیری

صحنه اول:

ماجرای از جایی شروع می‌شود که راسکولنیکف برای بررسی چگونگی قتل پیرزن رباخوار از خانه‌ی خود خارج می‌شود. او چند هفته‌ی گذشته را صرف فکر کردن برای کشتن پیرزن کرده است. راسکولنیکف دزدکی از جلوی آشپزخانه‌ی صاحبخانه می‌گذرد، چرا که به دلیل بدهکاری زیاد، از مواجهه با او هراس دارد، و بلافاصله تعجب می‌کند که چگونه از بروز یک صحنه‌ی ناخوشایند با صاحبخانه وحشت می‌کند، در حالی که به فکر قتل پیرزن است. کمی بعد هنگامی که مرد مستی کلاهش را مسخره می‌کند، ناگهان متوجه می‌شود که باید یک کلاه دی‌گر تهیه کند، چرا که با این کلاه مندرس، ممکن است او را شناسایی کنند. راسکولنیکوف به خانه‌ی پیرزن می‌رود تا ساعت نقره پدرش را برگرداند. رفتار عصبی او در آپارتمان پیرزن، حاکی از آن است که مطمئن نیست، نقشه‌اش را اجرا خواهد کرد یا نه!

صحنه دوم:

راسکولنیکوف وارد یکی از می‌خانه‌های واقع در پایین‌شهر می‌شود. در پی همین صحنه است که با یکی از مشتری‌ان می‌خانه به نام، «مارم‌الادف» گفتگو می‌کند. پرداختن به اوضاع زندگی مارمالادف، دخترش «سونیا» و ... تاثیر مستقیمی بر نتیجه‌ی رمان دارد.

صحنه سوم:

این صحنه در اتاق راسکولنیکف به خواندن نامه‌ای می‌پردازد که مادرش برای او ارسال کرده است: مادر و خواهر راسکولنیکوف دیگر نمی‌توانند از عهده‌ی هزینه‌های زندگی برآیند و حالا «دونیا» (خواهر او) درصدد است تا با ازدواج با مردی تازه به دوران رسیده به نام «لوژین» زندگی خود را فدای مادر و برادر خود کند. نامه با شوکی دیگر به پایان می‌رسد: آن‌ها به زودی در سن‌پترزبورگ ساکن خواهند شد.

صحنه چهارم:

نامه‌ی مادر، راسکولنیکوف را دچار افسردگی و نفرت از خود کرده است. او میداند به هر قیمتی باید از ازدواج خواهرش جلوگیری کند. به علاوه، دیگر تحمل سربار خانواده بودن را هم ندارد. به همین سبب است که برای سامان بخشیدن به اوضاع، انگیزه‌ی کشتن پیرزن در او قوت می‌گیرد. در همین حین در بلوار «ک.» دختر جوان مستی را می‌بیند که به طرز عجیبی تلو تلو می‌خورد و دست‌های خود را تکان می‌دهد. به نظر می‌رسد، دخترک به کمک مشروبات الکلی اغوا شده و یا حتی مورد تجاوز قرار گرفته است. مردی هم گویا قصد سوء استفاده از او را دارد. در نهایت راسکولنیکوف تصمیم می‌گیرد با باج دادن به یک پلیس برای مراقبت از دختر، او را از دست آن مرد نجات دهد.

راسکولنیکف پس از آن، راهی خانه‌ی «رازومبخین»، یکی از رفقای سابق دانشکده‌اش، می‌شود. اما ناگهان منصرف شده، به قهوه‌خانه‌ای می‌رود. یک گیلان و دکا و مقداری غذا می‌خورد. سپس به «جزیره‌ی پتروسکی» می‌رود و از خستگی و ناتوانی روی علفزار به خواب می‌رود.

صحنه پنجم:

این صحنه به خواب راسکولنیکف اختصاص دارد: راسکولنیکف کوچک در حال تماشای دهقانی به نام «میکلاک» است که قصد دارد آدم‌هایی را بر ارابه‌ی یابواش سوار کند. و از آنجا که یابو توانایی حرکت را ندارد، با دوستانش به کشتن او می‌پردازد. یابو در این رویا کشته می‌شود، زیرا نمی‌تواند بار را تحمل کند، همان‌طور که راسکولنیکوف نیز نمی‌تواند بار مسئولیت خانواده‌اش را بر دوش بکشد.

صحنه ششم:

کابوس راسکولنیکف، او را دچار وحشت می‌کند، چرا که با دهقان مست، هویت خود را یکی می‌انگارد و به آن کابوس به عنوان نشانه‌ای برای کشتن پیرزن می‌نگرد. اگرچه راسکولنیکف تحت تأثیر این کابوس گمان می‌کند که هرگز این جنایت را انجام نمی‌دهد، اما بنا به موقعیتی ناخواسته و البته تصادفی نظرش عوض می‌شود: در راه خانه، او از میدان «سننایا» عبور می‌کند و مکالمه‌ی میان دو فروشنده و لی‌زاوتا (خواهر پیرزن) را می‌شنود. راسکولنیکف از خلال صحبت میان آن‌ها، متوجه می‌شود عصر روز بعد، ساعت هفت، «آلی‌ونا ای‌وانوونا» (پیرزن رباخوار) در خانه‌اش تنهاست. راسکولنیکف با در نظر گرفتن این مسئله به نشانه‌ی سرنوشت، به اتاق خود باز می‌گردد و احساس می‌کند که اراده‌اش توسط نیروی مقاومت ناپذیری تصاحب شده است. از همین روست که راسکولنیکف به خود اجازه می‌دهد، قتل و عواقب آن را به گردن نیروهای دیگری غیر از خود بیندازد.

صحنه هفتم:

این صحنه به نوعی فلاش بک به زمستان گذشته است که راسکولنیکف از طریق یکی از آشنایان خود در مورد پیرزن رباخوار چیزهایی شنیده است و چند ماه بعد، شئی را به امانت نزد پیرزن می‌گذارد. هنگامی که او با پیرزن روبه‌رو می‌شود، کینه‌ی او را به دل می‌گیرد. او در همان شب، به طور تصادفی، مکالمه‌ی میان افسری جوان و دانشجویی را درباره‌ی حرص و طمع پیرزن می‌شنود. آن دو جوان نیز، همان فکری که در ذهن راسکولنیکف شکل گرفته بود را بیان می‌کنند: آیا قتل پیرزن، و خرج کردن پول او در راه خیر، خدمت بزرگی به بشریت نخواهد بود؟ این اصلاً جرم نخواهد بود زیرا قاتل، فقط شروری را از بین می‌برد و در عوض می‌توان زندگی‌های بیشماری را نجات داد. اما راسکولنیکف، وقتی به مابقی گفتگوی آن دو جوان نمی‌کند که با این حال حاضر نیستند، دست به قتل پیرزن بزنند.

صحنه هشتم:

در ادامه‌ی صحنه ششم، راسکولنیکف از میدان «سننایا» باز می‌گردد و خودش را به روی نیمکتی در خیابان می‌اندازد. شب فرا رسیده است و هوا تاریک است. او تا ساعت‌ها به حال تب و لرز روی نیمکت دراز می‌کشد. و ناچار ساعت ده روز بعد به اتاقش می‌رود و پیاپی خواب می‌بیند.

صحنه نهم:

این صحنه، کمی پیش از ارتکاب قتل، به کابوس راسکولنیکف تعلق دارد. او خواب نخلها و جوی زلالی را می‌بیند؛ راسکولنیکف احساس می‌کند که در نقطه‌ای از آفریقا است، در مصر و یا در واحه‌ای نامعلوم. دورادور او نخلهای زیادی روئیده‌اند، و همهی کاروانیان مشغول صرف ناهارند. اما تنها راسکولنیکف است که آب می‌نوشد، آن‌هم از جویی که در کنارش جاری است.

صحنه دهم:

در ادامه‌ی صحنه هشتم، راسکولنیکف با صدای زنگ ساعت از خواب بیدار می‌شود. اکنون ساعت شش بعدازظهر است و برای آماده شدن، کمی دیر شده است. سپس مشخص می‌گردد، موارد مربوط به آلت قتاله و برنامه‌ریزی‌های دیگر آن‌طوری که باید صورت نگرفته است: راسکولنیکف نسبت به تهیه‌ی آلت قتاله کاملاً بی‌توجه بوده است. راسکولنیکف با دیدن فواره‌ها خیال‌پردازی می‌کند؛ او فراموش کرده، از شر کلاه مندرس خود که به راحتی قابل شناسایی است، خلاص شود. اما با همهی این‌ها شناس با او یار است. چرا که در سوله‌ی باربری، یک تبر پیدا می‌کند و هیچکس در خیابان متوجه او نمی‌شود. بدون این که کسی او را ببیند، به طبقه‌ی چهارم می‌رسد؛ زمانی که پایش را به داخل خانه‌ی پیرزن می‌گذارد، پیرزن از او فاصله می‌گیرد. راسکولنیکف بدون معطلی تبر را از پالتواش بیرون می‌آورد و با ضرباتی پیرزن را از پای درمی‌آورد. پس از آن به اتاق بعدی می‌دود و کلیدی از دسته‌ی کلیدها را در گنجه فرو می‌برد، اگرچه می‌بیند کلید به قفل نمی‌خورد، آن را امتحان می‌کند. سپس برمی‌گردد تا از مردن آلیونا مطمئن شود! دوباره به اتاق می‌آید و این‌بار متوجهی صندوقچه‌ی زیر تخت می‌شود، بالاخره در آن را می‌گشاید و در حالی که به پر کردن جیب‌هایش، از انواع انگو و زنجیر و گوشواره و ... مشغول می‌شود، ناگهان «لیزوتا»، خواهر پیرزن، وارد می‌شود و راسکولنیکف مجبور می‌شود او را نیز بکشد. حالا ترس بیشتر مستولی شده است. او فراموش کرده، در را قفل کند و به جای اینکه بلافاصله محل را ترک کند، زمان را با شستن تبر و دست‌های خود تلف می‌کند. در هنوز باز است: به اندازه‌ی یک وجب؛ و در تمام این مدت نه قفل بوده و نه چفت. به سوی در می‌رود و آن را می‌بندد که صدای قدم‌هایی را در پلکان می‌شنود. شخصی از پله‌ها بالا می‌آید، به طبقه‌ی چهارم می‌رسد و در می‌زند. برای مدتی اکنون هر دو مقابل یکدیگر ایستاده‌اند با این تفاوت که دری میان آن‌هاست. راسکولنیکف حتی صدای نفس‌های طرف را از آن‌سوی در می‌شنود. اما باز شناس با راسکولنیکف است، در حالی که آن شخص برای رجوع به سرایدار به طبقه‌ی پایین می‌رود، راسکولنیکف هم بیرون می‌رود و به ناچار خود را در آپارتمان خالی طبقه‌ی دوم - که کارگران در آن مشغول نقاشی بودند- پنهان می‌کند تا زمانی که بتواند با خیال راحت از آنجا خارج شود.

صحنه یازدهم:

رفتارهای خاص راسکولنیکف پس از جنایت در این صحنه به نمایش کشیده می‌شود. او هنگام بازگشت به خانه بر روی میل می‌افتد. ذهنش پری‌شان و هذیان‌گوست. در طول شب چندین بار از وحشت از خواب می‌پرد، به دنبال لکه‌های خون، لباس‌های خود را جستجو می‌کند. فکر می‌کند تمام لباسش خونی است. در حالی که سعی می‌کند، آثار جنایت را پاک کند، پارچه‌های آغشته به خون را در وسط اتاقش می‌پایند. در همین حین، وقتی حضاری‌های او پلیس دریافت می‌کند، دچار وحشت غریبی می‌شود. راسکولنیکف با پاهایی لرزان وارد کلانتری می‌شود، اما به محض آن‌که متوجه می‌شود حضاریه مربوط به شکایت صاحبخانه است، شروع به جلب نظر می‌کند اما در لحظه‌ای که کشتن پیرزن را از زبان کارمندان پلیس می‌شنود، ناگهان بی‌هوش می‌شود. افسر جوان «نی‌کودیوم فومیچ» به راسکولنیکف شک نمی‌کند.

صحنه دوازدهم:

او با عجله برای خلاص شدن از شر پول و خرددریزها اقدام می‌کند. اول، تصمیم می‌گیرد آن‌ها را به داخل کانال بیندازد، اما پس از ساعت‌ها سرگردانی سرانجام اشیاء دزدیده شده را زیر سنگی پنهان می‌کند. سپس با خنده‌هایی عصبی به سوی میدان می‌رود. بعد بلند می‌خندد و ناگهان خنده‌اش قطع می‌شود. حالا خشمگین و بی‌دقت به اطراف می‌نگرد. دائم به اعمال خود می‌اندیشد. سپس به ساحل «نوا» می‌رود و دوباره تصمیم عوض می‌شود: او راهی خانه‌ی دوستش «رازومیخین» می‌شود. ملاقات او با دوستش، زوال روحی راسکولنیکف را به نمایش می‌کشد. راسکولنیکف به دنبال کار است. آنگاه اوراق مقاله‌ی آلمانی و دستمزدی به مبلغ سه روبل، جهت ترجمه‌ی آن مقاله‌ها را از رازومیخین دریافت می‌کند و از خانه خارج می‌شود. ولی بلافاصله پشیمان شده، مقاله و دستمزد ترجمه را به رازومیخین پس می‌دهد. روی پل «نیکلایوسکی» شلاق کالسکه‌رانی به طور تصادفی بر پشت او می‌نشیند. در همین حین، سکه‌ای را که زنی از سر دلسوزی به او می‌دهد، به آب می‌اندازد. به خانه می‌رود و دوباره با کابوسی دیگر مواجه می‌شود: صدای «پورفیری» بازرس پلیس، را می‌شنود که بی‌رحمانه صاحبخانه را کتک می‌زند.

صحنه سیزدهم:

رازومیخین به آپارتمان راسکولنیکف می‌رود که او را در چنگال تب می‌یابد. چهار روز بیهوشی، همراه با هذیان‌هایی غیرعادی سپری شده و در این مدت رازومیخین از او مراقبت کرده است. با این وجود راسکولنیکف از رازومیخین راضی نیست. رازومیخین از دوست بیمار خود پرستاری می‌کند، بر سر بسترش دکتر می‌آورد، مشکلات او را با پلیس و صاحبخانه حل می‌کند. با این حال، راسکولنیکف از این ابراز محبت نگران است. گفتگویی میان «دکتر زوسی‌موف» و رازومیخین که وقایع قتل را تجزیه و تحلیلی می‌کنند نیز به این صحنه تعلق دارد. راسکولنیکف همه چیز را می‌شنود، هرچند وانمود می‌کند، چیزی نمی‌فهمد. او متوجه می‌شود، پلیس شخصی به نام «نی‌کولای نقاش» را دستگیر و او نیز به قتل اعتراف کرده است.

صحنه چهاردهم:

ورود «لوزین» به اتاق راسکولنیکف، در حضور رازومیخین و زوسیوموف مسیر داستان را به سمت دیگری می‌برد. پس

از بی‌تفاوتی رازومی‌خین و زوسی‌موف به ظاهر او، منیت لوژین می‌شکند و سعی می‌کند، توجه آن‌ها را به خود جلب کند. لوژین خانه محقری در «هی‌مارکت» برای دینیا و مادر راسکولنیکف اجاره کرده است. در پایان راسکولنیکف به بدترین ترین شکل ممکن به او توهین می‌کند و او را از اتاقش بیرون می‌اندازد. صحنه پانزدهم:

در این صحنه انگیزه‌های لازم برای معرفی خود به عنوان قاتل، به نمایش کشیده می‌شود: دیدار تصادفی با افسر بازپرس «زامیوتف» و صحبت از چیزهایی که خود را به عنوان قاتل فاش می‌کند، از جمله سرزدن به محل قتل (خانه‌ی پیرزن) و پس از آن درگیری با کارگرها و سرایدار آپارتمان تصمیم قطعی او را برای رفتن به کلانتری کامل می‌کند. راسکولنیکف بی‌هدف و سرگردان از اتاقش خارج می‌شود. پس از پرسه‌های طولانی در کافه‌ی «کری‌ستال پلاس» گزارش روزنامه را در مورد جنایتی که خود مرتکب شده، مطالعه می‌کند. وقتی زامیوتف را به طور تصادفی می‌بیند، لحظه‌ای دلهره‌آور رقم می‌خورد: چرا که قاتل آگاهانه سعی می‌کند هرطوری که هست، خود را لو دهد. او دقایقاً برای مأمور اداره پلیس توضیح می‌دهد که اگر جای قاتل بود چه می‌کرد و همان شرحی را می‌دهد که در صحنه‌های قبلی، مبنی بر پنهان کردن اشیاء مسروقه شاهدش بودیم. حین ترک کافه، در جلوخان با رازومیخین مواجه می‌شود. به او وقعی نمی‌دهد. پس از آن روی پل شاهد خودکشی زنی است که خود را به رود می‌اندازد و بعد هم توسط پاسبانی نجات می‌یابد. فکر می‌کند خودکشی آن‌هم به این شکل، کار بزدلانه‌ای است؛ و همین‌جاست که راه اداره پلیس را در پیش می‌گیرد. در راه فکر می‌کند که آیا این راه حل درستی است؟! تنها چیزی که برایش اهمیت دارد، پایان کار است تا از این مخمصه نجات یابد. با این حال باز مطمئن نیست، برای همین است که در راه کلانتری ناگهان راهش را کج می‌کند و سر از ورودی آپارتمان پیرزن درمی‌آورد. او زنگ را به صدا در می‌آورد و بار دیگر لرزیدن‌های وحشت‌بار آن شب به سراغش می‌آید. از میان اتاق‌هایی که اکنون در حال رنگ‌آمیزی‌اند عبور می‌کند؛ در مورد جوی خون پیرزن و قتلی که رخ داده سؤالاتی می‌پرسد. ادعا می‌کند که می‌خواهد آن خانه را اجاره کند و بعد با معرفی خودش به سرایدار، از آن‌ها می‌خواهد همراه او، به اداره پلیس بیایند تا همه چیز مشخص شود. صحنه شانزدهم:

این صحنه به مرگ مارم‌الادف می‌پردازد. راسکولنیکف پس از جنجالی که با سرایدار خانه‌ی پیرزن به راه می‌اندازد، در انتهای خیابان متوجهی جمعیتی زیادی می‌شود که گرد کسی جمع شده‌اند: مارم‌الادف زیر پای اسب‌های کالسکه‌ای لگد شده است. از سر و صورت او خون جاری است. راسکولنیکف او را می‌شناسد و در قبالتش احساس مسئولیت می‌کند. در خانه‌ی مارم‌الادف، با خانواده‌ی او، همینطور آشنا می‌شویم. «کاترینا ایوانوونا» (همسر مارم‌الادف) نیز به سل مبتلا است و خون سرفه می‌کند. پس از مرگ مارم‌الادف، راسکولنیکف، تمامی دارایی خود را شامل بیست روبل به کاترینا ایوانوونا می‌دهد.

راسکولنیکف در انتهای این صحنه با رازومیخین مواجه می‌شود. رازومی‌خین او را تا خانه‌اش همراهی می‌کند. راسکولنیکف از اینکه متوجه می‌شود، از طرف دیگران مورد تحلیل و واکاوی قرار گرفته، به نوعی خوشحال می‌شود. اما در نهایت درمی‌یابد که دیگران نه تنها به او ظنین نشده‌اند، بلکه او را دیوانه می‌خوانند. صحنه هفدهم:

در ادامه‌ی صحنه پیشین، راسکولنیکف از روشنایی داخل اتاقش به هراس می‌افتد که با باز کردن در، متوجه مادر و خواهرش می‌گردد. در این صحنه، مادر و خواهر راسکولنیکف معرفی می‌شوند. همچنین شکل‌گیری عشق میان دونیا و رازومی‌خین نیز بیان می‌شود. اما حضور آنان احساس گناه راسکولنیکف را تشدید می‌کند. اینجاست که راسکولنیکف ابراز محبت آن‌ها را رد می‌کند، با آن‌که سه سالگی است از آخرین دیدارشان می‌گذرد، آن‌ها را به همراهی رازومیخین به محل سکونتشان می‌فرستد. صحنه هجدهم:

در این صحنه راسکولنیکف از دیدگاه رازومیخین، و خانواده‌اش به تصویر کشیده می‌شود. در هنگام صرف صبحانه به اتفاق مادر و خواهر راسکولنیکف، رازومی‌خین سر صحبت را باز می‌کند. او معتقد است رادیون (راسکولنیکف) مغرور، عبوس و متکبر است. و البته این اواخر مایل‌خولیایی می‌شود. مادر نیز در ادامه‌ی کلام رازومیخین به پیش‌بینی‌ناپذیری او اشاره می‌کند. او عنوان می‌کند، یک سال و نیم پیش وقتی پسرش به سرش زده با دختر صاحبخانه‌اش - دختری رنجور و بیمار - ازدواج کند، پاک متحیر می‌شود. آن ازدواج به سبب مرگ عروس هیچگاه سرنمی‌گیرد. سپس به نام‌هی لوژین پرداخته می‌شود که امروز صبح برای مادر فرستاده شده است. لوژین در نامه‌اش باز وابستگی آن‌ها را یادآور شده. متذکر شده، تحت هیچ شرایطی در موقع دیدارشان، راسکولنیکف، آن هم به دلیل فحاشی به او، حضور نداشته باشد. لوژین در ادامه با اشاره به آن‌که راسکولنیکف با زنانی دون شأن مروده دارد و به یکی از آن‌ها نیز کمک مالی کرده، سعی در تضعیف روابط خانواده دارد. ناگهان با ورود زوسیموف مضمون مکالمه‌ها شکل دیگری به خود می‌گیرد. زوسیموف، راسکولنیکف را زیر نظر گرفته و متوجه است که به جای شادی، غم بر چهره‌اش نقش می‌بندد. در ادامه، دونیا به برادرش می‌گوید که لوژین را به فقر ترجیح می‌دهد. علاوه بر این، خود را متقاعد کرده که اگرچه نامزد خود را دوست ندارد، اما به او احترام می‌گذارد. در خلال درگیری میان برادر و خواهر به مرگ «مارفا پترونا» (همسر سویدریگالیف) نیز اشاره می‌شود و خواهر که مدت زمانی را در خانه‌ی آن‌ها به شغل پرستاری مشغول بوده، نه تنها در صدد تبریئه «سویدریگالیف» بر نیامده، او را آدم وحشتناکی می‌داند.

در این صحنه شاهد تلاش راسکولنیکف برای برقراری ارتباط با دیگران هستیم، اما بیهوده است: ذهن او همیشه به جنایت باز می‌گردد. در ادامه ناگهان «سونیا» وارد می‌شود تا از راسکولنیکف به‌خاطر آن بیست و پنج روبل تشکر کند. حضور او در جمع بر کشمکش موجود می‌افزاید. راسکولنیکف او را به مادر و خواهرش معرفی می‌کند و این امر غی‌معمول است.

صحنه نوزدهم

راسکولنیکف واقف است که نمی‌تواند از ملاقات با «پارفی‌ری» سرباز زند، چرا که پلیس دو مورد از مواردی که نزد پیرزن بیعانه گذاشته بود را در اختیار دارد و اگر درباره‌ی آن‌ها پیگیری نکند، ممکن است ایجاد سوءظن کند. همچنین بی‌صبرانه مشتاق است که پارفی‌ری چه می‌زان به او ظنین است! این صحنه به دیدار آن‌ها در خانه‌ی پارفی‌ری تعلق دارد:

راسکولنیکف به راحتی و به یک چشم بر هم زدن از کوره در می‌رود. کارآگاه متوجه شده است، مظنون در حالت عادی گستاخ و سرکش است، در حالی که وقتی شک به بستر حقیقت نزدیکی می‌شود، رنگش می‌پرد و لبانش

می‌لرزند. در اینجا به مقاله‌ی راسکولنیکف «درباره‌ی جنایت» اشاره می‌شود، تقسیم‌بندی مردمان به عادی و غیرعادی. پارافری برای به دام انداختن راسکولنیکوف به این مقاله اشاره می‌کند: او با زندی این سنووال را مطرح می‌کند که «آیا ممکن است برای کمک به بشریت، موانع را زیر پا بگذارید؟ یعنی مثلاً دست به قتل و زندی بزنید؟» این صحنه با خارج شدن راسکولنیکف و رازومیکین از خانه‌ی پارافیری به پایان می‌رسد.

صحنه بیستم:

سرایدار، وقتی راسکولنیکوف به حیاط خانه می‌آید، او را به مردی با پالتوی بلند نشان می‌دهد. اما هنگامی که رادیون نزدیکی می‌شود، ناگهان مرد برمی‌گردد و دور می‌شود. راسکولنیکف از او پی‌شوی می‌گیرد و توضیح می‌خواهد. مرد مستقیماً به چشمان او نگاه می‌کند و او را «قاتل» می‌خواند. راسکولنیکف اگرچه از ترس به سختی نفس می‌کشد، چندین قدم دی‌گر را در کنارش راه می‌رود و با صدایی که به زحمت شنیده می‌شود، منظور او را جویا می‌شود. و آن مرد با لبخندی از نفرت دوباره پاسخ می‌دهد: «تو قاتلی» و در میان جمعیت ناپدید می‌شود. او بالاخره به اتاقش می‌رود و پس از کلنجار با خود به خواب می‌رود.

صحنه بیست و یکم:

آشفته‌گی راسکولنیکف در کابوسی که سعی می‌کند برای دومین بار پیرزن نزول‌خوار را بکشد، منعکس می‌شود: او با همان شخصی که در بیداری او را قاتل خوانده، همراه می‌شود. رادیون او را تا خانه‌ی آلی‌ونا (پیرزن) دنبال می‌کند؛ از پله‌ها بالا می‌رود و بار دی‌گر خود را در آپارتمان پیرزن می‌بیند. راسکولنیکوف بارها و بارها به پیرزن حمله می‌کند، اما پیرزن نمی‌میرد و در عوض بلندتر می‌خندد. راسکولنیکف به سمت پله‌ها (جایی که در واقعیت پنهان شده بود) فرار می‌کند و در کمال تعجب متوجه می‌شود که درها باز است و همه بی‌صدایان به او خیره شده‌اند.

صحنه بیست و دوم:

راسکولنیکف بلافاصله پس از کابوس، با مردی ناشناس در آستانه‌ی اتاقش مواجه می‌شود. او کسی نیست جز «سویدی‌گری‌گای‌لوف». سویدی‌گری‌گای‌لوف تنها با هدف متقاعد کردن دوزی‌ا برای به دست آوردن او، در پترزبورگ به سر می‌برد. او برای یافتن دنیا به برادرش می‌گوید که قصد دارد یک بار دی‌گر او را بی‌دینا تا از نحوه‌ی برخوردش عذرخواهی کند و به او هدیه‌های ده هزار روبلی بدهد؛ همین‌طور برای اثبات مقاصدش از برنامه‌های خود برای ازدواجی مجدد سخن می‌گوید. راسکولنیکف در قبال این پیشنهاد، او را دیوانه خطاب می‌کند و گستاخانه به او توهین می‌کند.

صحنه بیست و سوم:

دوزی‌ا برای حضور برادرش در جمع خانوادگی‌شان اصرار می‌کند تا برادر و نامزدش را آشتی دهد و مجبور به انتخاب میان آن‌ها نشود. اما تلاش او بی‌فایده است. لوژین از این‌که حتی دوزی‌ا گمان می‌برد، برادرش با او در یک سطح است، ناراحت شده و از بحث در مورد آن خودداری می‌کند. لوژین آن‌ها را عاجز و بی‌پول نگه می‌دارد تا وابستگی‌شان را به او یادآوری کند. هنگامی که راسکولنیکوف سوء نیت لوژین را برملا می‌کند؛ او عصبانی شده و کنترل خود را از دست می‌دهد. اهانت لوژین به دوزی‌ا، ماهیت کی‌نه‌توانه‌ی او را نشان دهد. لوژین معتقد است، دوزی‌ا ناسپاسی کرده است. چرا که علی‌رغم شایعه‌ی رابطه‌ی دنیا با سویدریگای‌لوف، او را به عنوان همسر خود پذیرفته است و در ازای این از خودگذشتگی، انتظار دارد، دنیا قدردان او باشد. صحنه هنگامی به پای‌ان می‌رسد که راسکولنیکف، رنگ پری‌ده و عصبی، از او می‌خواهد، آن‌جا را ترک کند. نکته‌ی قابل اهمیت آنکه در خلال گفتگوها، دنیا از وضعیت همسر مرحوم سویدریگای‌لوف، مبنی بر اهدا سه هزار روبلی، مطلع می‌شود و همین امر در طرفداری دنیا از برادرش، نسبت به لوژین تأثیرگذار است. پس از رفتن لوژین، خانواده با در حال برنامه‌ریزی برای آینده هستند. رازومیکین پیشنهاد تأسیس موسسه‌ی انتشاراتی را می‌دهد که ناگهان راسکولنیکف آهنگ رفتن می‌کند و همه از رفتار او تعجب می‌کنند. در پایان رازومیکین، او را تا راهرو دنبال می‌کند. آن‌ها در سکوت در زیر چراغی می‌ایستند و در همین حال بی‌اینکه حرفی میان یکدیگر رد و بدل شود، رازومیکین متوجه‌ی حقیقت می‌شود.

صحنه بیست و چهارم:

راسکولنیکف مستقیم راه خانه‌ی سونیا را در پیش می‌گیرد. اگرچه راسکولنیکف برای اعتراف به جرم خود و همچنین به بهانه‌ی آخرین دیدار با او به دیدن سونیا می‌رود، اما انگار سلسله پرسش‌هایی مانع این امر می‌شود: چگونه سونیا توانسته است بدون دی‌وانه شدن در بدبختی زندگی کند؟ وقتی کاترینا ای‌وانونا خون سرفه می‌کند و احتمالاً طی یک هفته می‌میرد، چگونه می‌تواند همچنان امیدوار باشد! آیا سونیا متوجه نیست که مجبور است هزینه‌ی خواهر و برادرانش را تأمین کند؛ آن‌هم وظیفه‌ای که برای آن آماده نیست. راسکولنیکف می‌داند، بدون پول و با داشتن شغلی ناامن چه‌ها پای‌ان خوشایندی نخواهند داشت. ولی با همه این‌ها سونیا امیدوار است و البته با وجود روسپی بودن‌اش -که در زدالت به سر می‌برد- معصوم و بی‌گناه است. سرچشمه‌ی قدرت او از کجاست؟ سونیا دلسوزی سیری‌ناپذیری نسبت به همگان دارد، معتقد است در تمام امور باید عادل بود و عدالت را طلب کرد و ناگهان راسکولنیکف که در مقابل سونیا منطقی رفتار می‌کرد، خم می‌شود و بر پاهای سونیا بوسه می‌زند.

راسکولنیکف کمی بعد، از سونیا می‌خواهد که قسمت‌هایی از کتاب مقدس را برایش بخواند. و ناگفته نماند، کتاب همانی است که پیش‌تر لیزاوتا برای سونیا آورده است. انتخاب داستان "رستاخیز لعازر" راهی برای خروج از دردهای روحی راسکولنیکف است. تشابه میان مرگ جسم‌ان‌ی لعازر (لازاروس) و مرگ معنوی راسکولنیکف، سپس زنده شدن لازاروس توسط مسیح و در مقابلش راسکولنیکف که با ایمان به مسیحیت، می‌تواند زندگی جدی‌دی را آغاز کند، به درستی در روایت تعبیه شده است. این موضوع با نحوه‌ی خواندن سونیا تأثیربرانگیز است. او کلمات را بلند و شمرده ادا می‌کند.

داستایفسکی در این صحنه با کنار هم نهادن قاتل و فاحشه در اتاقی فقیرانه، آن‌هم حالا که بر سر کتاب مقدس به یکدیگر نزدیک شده‌اند، بر مجرم بودن هر دو تأکید می‌کند. در پایان این صحنه متوجه می‌شویم، سویدریگای‌لوف که اتاقی را پشت اتاق سونیا کرایه کرده، مکالمه‌ی میان سونیا و راسکولنیکف را شنیده است و به راز راسکولنیکف پی برده است.

صحنه بیست و پنجم:

صبح روز بعد، راسکولنیکف به قصد معرفی خود به دایره‌ی بازجویی می‌رود اما در کمال تعجب و برخلاف آنچه پیش‌بینی کرده، هیچ عکس‌العملی در قبال او از طرف پلیس انجام نمی‌شود، با این حال پارافیری مترصد است تا ضربه‌ی آخر را به او وارد کند. پشت‌ی‌کی از درهای اتاق بازجویی مرد پالتوپوش - که راسکولنیکف را قاتل خوانده

بود- نشسته است. این مرد دقایقی قبل از آمدن راسکولنیکوف، اطلاعاتی را درباره‌ی سه روز گذشته، هنگامی که راسکولنیکوف به محل جنایت رفته و پس از آن با سرایدار و دیگران درگیر شده، به کارآگاه می‌دهد که شک پارافیری را به یقین بدل می‌کند. اطلاعات جدیدی به پارافیری این امکان را می‌دهد تا همه چیز را از منظری دی‌گری ببیند. اکنون همه‌ی احتمالات گواه بر یک حقیقت است: بی‌هوش شدن راسکولنیکوف در اداره پلیس، بی‌ماری پس از ارتکاب به جرم، خنده‌های اغراق آمیز هنگام ورود به خانه‌ی پارافیری، گفتگوی او با زامپوفت، همه و همه نشانه‌هایی دال بر دخالت راسکولنیکوف در قتل پیرزن و خواهرش است. از همه مهمتر، سرنخی است که پارافیری در حین بازجویی از مظنون به دست می‌آورد اما ناگهان نی‌کولای نقاش وارد اتاق می‌شود و به قتل پیرزن و خواهرش، همچنین دزدیدن اموال پیرزن اعتراف می‌کند. البته پارافیری باور ندارد. اما از آنجا که این اعتراف، برنامه‌های او را بر هم زده، چاره‌ای جز آزادی راسکولنیکوف نیست. حالا راسکولنیکوف در مقام مظنون فعلاً آزاد است و می‌تواند از اداره پلیس خارج شود.

صحنه بیست و ششم:

این صحنه به تلاش لوژین برای انتقام گرفتن از راسکولنیکوف می‌پردازد. لوژین با متهم کردن سونیا، با توجه به آنکه، می‌داند راسکولنیکوف به او توجه خاصی دارد، در صدد گرفتن انتقام از راسکولنیکوف است. او سونیا را به بهانه‌ی کمک به خانواده‌ی نی‌ازمندش به آپارتمان‌ش دعوت می‌کند و به طور پنهانی اسکناسی به ارزش صد روبل در جیب او می‌گذارد. کمی بعد، لوژین در مراسم ترحیم مارمالادف حاضر می‌شود و سونیا را به دزدی متهم می‌کند. اما «لبی‌زی‌اتنی‌کف» به طور تصادفی شاهد دسیسه‌ی لوژین است.

صحنه بیست و هفتم:

این صحنه به مراسم ترحیم مارمالادف اختصاص دارد. این مراسم به دلیل ادعای «کاترینا ایوانونا» (همسر مارمالادف) مبنی بر اینکه پیش‌تر به طبقه‌ی بالای جامعه تعلق داشته، به مهمانی مضحکی بدل می‌شود. کاترینا از اینکه مهمانان محترم طبقه‌ی اشراف، دعوت‌ش را رد کرده‌اند و در عوض، افرادی عامی از همان طبقه‌ی خودش به آن مراسم آمده‌اند، عصبی و کلافه است. کاترینا دوباره اعلام می‌کند که دختر درجه‌دار مهمی از هنگ سواره نظام است و همین ادعا سبب می‌شود مشاجره‌ای میان او و «آمالی ایوانونا»ی صاحبخانه، در بگیرد. ناگهان لوژین به منزل خانواده‌ی عزادار وارد می‌شود و سونیا را متهم به دزدی می‌کند. همه‌ی افراد حاضر این اتهام را می‌پذیرند و علی‌ه دختر موضع می‌گیرند. به سونیا گفته می‌شود که اگر اعتراف نکند، لاجرم پلیس را خبر می‌کنند. با جستجوی جیب‌های دخترک، مبلغ مورد نظر پیدا می‌شود. صاحبخانه نیز از آن‌ها می‌خواهد که آپارتمان‌ش را تخلیه کنند. اما ناگهان لیبی‌زی‌اتنی‌کف داخل می‌شود و توضیح می‌دهد، شاهد صحنه‌ای بوده که لوژین اسکناس را در جیب سونیا می‌گذارد و البته آماده‌ی سوگند خوردن در هر محکمه‌ایست. اینجاست که راسکولنیکوف از انگیزه‌ی لوژین و چرایی این ماجرا پرده برمی‌دارد و در نهایت لوژین شرمگین و دست از پا درازتر صحنه را ترک می‌کند.

صحنه بیست و هشتم:

این صحنه به اعتراف راسکولنیکوف به سونیا می‌پردازد که سرانجام دلایل واقعی این جنایت و چگونگی تأثیرات جرم را آشکار می‌کند. تغییری اساسی در راسکولنیکوف در حال وقوع است. برای اولین بار است که استدلال‌های منطقی را پس می‌زند و برپایه‌ی انگیزه‌های قلبی خود عمل می‌کند. او باور دارد که سونیا تجسم عشق مسیحی و همان معصومیت توصیف شده در کتاب مقدس است که با تکیه بر مکشوفات قلبی آگاه است چه چیزی صحیح است و چه چیزی ناصحیح. راسکولنیکوف پیش از اقرار به جرم خود در مقابل سونیا، با طرح سوالی فرضی بحث را آغاز می‌کند؛ او از سونیا می‌پرسد، اگر حق انتخاب داشت که میان لوژین و کاترینا ایوانونا، به همراه فرزندانش چه کسی زنده بماند و چه کس یا کسانی بمیرند، چگونه عمل می‌کرد؟ اما سونیا از پاسخ دادن به این سوال طفره می‌رود، چرا که چنین چیزی برخلاف ذات اوست.

برای راسکولنیکوف بسیاری سخت است که اعتراف کند. چندی بار سعی می‌کند اما از گفتن امتناع می‌ورزد. سرانجام، او از سونیا می‌خواهد هویت قاتل را حدس بزند و وقتی سونیا نمی‌تواند، خودش را نشان می‌دهد. به اعتقاد سونیا، قربانی واقعی جنایت کسی جز راسکولنیکوف نیست. سونیا از او می‌خواهد دلایل کشتن پیرزن را بیان کند. برای راسکولنیکوف بیان دلیل اصلی طاقت فرساست. او احساس می‌کند تا زمانی که با خودش روبه‌رو نشود و درد و رنج را تحمل نکند، زندگی او یک جهنم خواهد بود.

با این حال در ابتدا عنوان می‌کند که قصد داشته همانند "ناپلئون" باشد. بنابراین راسکولنیکوف برای آگاهی از اینکه ناپلئون است، مرتکب قتل شده است. و در تلاش دیگری برای توجیه عمل خود، ادعا می‌کند که نگران‌ی برای رفاه خانواده او را به جرم سوق داده است. سونیا قانع نمی‌شود و در نهایت امر، او را به اعتراف و رفتن نزد پلیس ترغیب می‌کند. سونیا از او می‌خواهد زمین را ببوسد و با صدای بلند بگوید که پیرزن و خواهرش را او کشته است. این صحنه با حضور لیبی‌اتنی‌کف که خبر از دیوانه شدن کاترینا ایوانونا را می‌دهد، به پایان می‌رسد.

صحنه بیست و نهم:

راسکولنیکوف به اتاق خود می‌رود. سرگردان است و نمی‌داند چرا به خانه آمده است. احساس تنهایی و انزجار او را رها نمی‌کند. فکر می‌کند که چرا پیش سونیا اعراف کرده است؟ در همین حین، خواهرش دونیا وارد می‌شود. دونیا می‌گوید از رازومیخین شنیده است، پلیس او را تحت فشار قرار داده است. او عنوان می‌کند که نگران مادر نباشد و به او حق می‌دهد که از دیگران دوری کند. دونیا اتاق را ترک می‌کند و کمی بعد هم راسکولنیکوف کلاه خود را برمی‌دارد و بیرون می‌رود.

صحنه سی‌ام:

این صحنه جنون و مرگ کاترینا ایوانونا را بازگو می‌کند. توهن‌هایی که به هنگام مراسم ترحیم شوهرش به او می‌شود، کاترینا را تحریک کرده تا از رئیسی سابق مارمالادف، کمک بگیرد. اما این درخواست بی‌پاسخ می‌ماند. راهکار کاترینا - که فقط از ذهنی نابسامان نشأت می‌گیرد- تلاش برای تأمین هزینه‌های زندگی به عنوان یک دورمگرد خیابانی است که از طریق رقصیدن و آوازخواندن خود و کودکانش گدایی می‌کند. کمی بعد راسکولنیکوف و سونیا، کاترینا و بچه‌ها را - با لباس‌هایی مضحک- در خیابان می‌یابند که توسط جمع‌بختی از تماشاگران احاطه شده‌اند. کاترینا لحظه‌ای در حال نوازش کودکان است و لحظه‌ای بعد آن‌ها را کنک می‌زند؛ با تماشاگران درگیر می‌شود، ترانه‌های کودکان می‌خواند و دوباره در مورد اصالت خانوادگی خود داستان‌سرایی می‌کند؛ سرانجام نیز به دلیل وخامت بیماری سل، خون بالا می‌آورد. اما صحنه با تنش دیگری به پایان می‌رسد؛ حضور سویدریکایلف، آن‌هم موقعی که کاترینا از دنیا می‌رود. او راسکولنیکوف را به کناری می‌کشد، ابراز می‌کند هزینه‌ی سرپرستی بچه‌های

کاترینا را در موسسه‌ی خیریه بر عهده خواهد گرفت، به نام هرکدام مبلغ قابل ملاحظه‌ای در نظر می‌گیرد تا به سن بلوغ برسند، همچنین سوئیا را هم از آن باتلاق بیرون خواهد کشید.

راسکولنیکف، درباره‌ی انگیزه‌ی این نیکوکاری سؤال می‌کند اما سویدریگایلف به طور غیرمستقیم و البته با وقاحت اشاره می‌کند که اعتراف راسکولنیکف به سوئیا را شنیده است. رنگ از رخسار راسکولنیکف می‌پرد. سویدریگایلف بار دیگر خواننده را در بد طینت بودن خود به شک می‌اندازد. اگر او این قدر بی‌احساس و شیباده است، چرا کودکان یتیمی را به خرج خودش، در موسسه‌ی خیریه جای می‌دهد و قصد دارد سوئیا را از فاحشگی نجات دهد؟

صحنه سی و یکم:

در این صحنه، راسکولنیکف را برای اولین بار از زمان جنایت به بعد کاملاً تنها می‌بینیم. او ناآرام است و سعی می‌کند با پیاده‌روی در مکان‌های خالی حومه شهر، از این ناآرامی فرار کند. راسکولنیکف که حالا از نظر روانی نامتعادل است، گاهی سردرگم و گاهی هوشیار، مرتب از اینجا به آنجا می‌رود؛ آرام و قرار ندارد و دائم خیال‌پردازی می‌کند. انگار قادر نیست واقعیت موجود را بپذیرد، حقایق را فراموش می‌کند و روزها را با افسردگی عمیق، بدون خوردن غذا سپری می‌کند. در مکان‌ها حضور شخصی را حس می‌کند که او را تعقیب می‌کند؛ سپس به سرعت به شهر برمی‌گردد تا با حضور در میخانه‌ها و کافه‌ها از این فکر خود را رها کند. اما همچنان این احساس ادامه دارد.

اما درباره‌ی ارتباط رازومی‌خین با راسکولنیکف، آنکه رازومیخین هرگز نمی‌تواند درک کند که چگونه کسی همانند راسکولنیکف قادر است با خانواده‌اش این‌گونه برخورد کند. تنها توضیح او این است که دوستش دی‌وانه است. راسکولنیکف ابراز می‌کند او و خواهرش، دونی را روز قبل درباره‌ی رازومی‌خین، صحبت کرده‌اند و هر دو معتقدند او انسان خوب و شریفی است. در پایان راسکولنیکف به طور تلویحی اعلام می‌کند، در صورتی که بلایی بر سر او بیاید، مادر و خواهرش را به رازومیخین می‌سپارد. رازومیخین به فکر فرو می‌رود. او به طور شهودی احساس می‌کند که راسکولنیکف ممکن است در قتل مقصر باشد، اما تا آنجا که ممکن است به دنبال توجیه عمل اوست.

صحنه سی و دوم:

در این صحنه پارفری فرصتی دیگر برای نشان دادن توانایی خود در به سرانجام رساندن پرونده دارد. او به اتاق راسکولنیکف می‌آید. پارفری انگار با تغییر روش خود، با جوان از در همدردی و احترام روبه رو می‌شود. او دیگر با بی‌رحمی به دنبال قاتل نیست، اکنون به پدری تبدیل شده که سعی می‌کند با اعتراف به راسکولنیکف کمک کند تا عزت نفس خود را بازیابد. پارفری به راسکولنیکف می‌گوید که نگران فرار او نیست؛ یک جنایتکار عادی سعی می‌کند فرار کند، اما این مرد نه. او به راسکولنیکف گوشتزد می‌کند که اگر می‌خواهد به جامعه انسانی بپیوندد، باید مجازات شود. او عنوان می‌کند راسکولنیکف باید رنج بکشد اما راسکولنیکف هنوز آمادگی پذیرش مجازات خود را ندارد. او ابتدا باید سویدریگایلف را ببیند. با رفتن پارفری، راسکولنیکف نیز شتابان از اتاق خارج می‌شود.

صحنه سی و سوم:

راسکولنیکف هنوز آمادگی اعتراف به ارتکاب قتل را ندارد. او بیشتر از دو گزینی در پیش ندارد: راه اول؛ پذیرفتن مبارزه با پارفری و در نهایت دیوانگی و جنون و راه دوم؛ اعتراف. اما او به امید یافتن راهی دیگر برای خارج شدن از این وضعیت به دیدن سویدریگایلف می‌رود؛ شاید برای شنیدن چیزی که خلأ ناشی از فروپاشی نظریه‌ی او را پر کند. اما در عوض، او کشف می‌کند که خلأ روحی سویدریگایلف بسیار عمیق است. سویدریگایلف هیچ ایده‌ای ندارد، در نظر او اصلی وجود ندارد که بتواند زندگی خود را با آن سامان بخشد. سویدریگایلف همه‌ی توان خویش را صرف فسق و فجور کرده است. اما با این وجود، حتی به عنوان یک ملحد، ضرورت باور به چیزی را تشخیص می‌دهد. او از تلاش‌های ناموفق برای یافتن معنی زندگی ناامید شده است. و با این حال سوئیا را به دلیل ایمان ضمنی‌اش تحسین می‌کند، و دونی را همواره می‌ستاید، چرا که موفق شده است، زندگی خود را بر اساس این اثر معنا دهد. او از سر بی‌حوصلگی به پای تخت می‌آید، به این امید که دونی بتواند، آن خلأیی را که احساس نیاز می‌کند، برطرف سازد. در این صحنه راسکولنیکف از پله‌های رستوران به سمت اتاق کوچک سویدریگایلف بالا می‌رود. گفتگوهای میان این دو، از جمله بهترین گفتگوهای "جنایت و مکافات" به حساب می‌آید. سویدریگایلف نه تنها بند را آب نمی‌دهد که حتی به صراحت و رک و راست از زندگی گذشته‌اش پرده برمی‌دارد.

سویدریگایلف در ابتدا از قراردادی می‌گوید که با زن مرحومش، ماریا پتروفونا به توافق رسیده بود، مبنی بر اینکه او را ترک نکند، بدون اذن همسر جایی نرود، معشوقه‌ای نگیرد. ماریا پتروفونا از همان ابتدای امر، مجذوب دونیا می‌شود و شاید به علت آنکه متوجهی علاقه‌ی سویدریگایلف به دونیا شده، مباشرش، لوژین را به دونیا معرفی می‌کند. پاکدامنی دونیا سبب می‌شود سویدریگایلف به هدفش نرسد. و حالا در پاسخ راسکولنیکف - که به خاطر نظری که به خواهرم دارید، به اینجا آمده‌اید- اعلام می‌کند با دختری شانزده‌ساله نامزد کرده است.

سویدریگایلف از رستوران بیرون می‌آید، راسکولنیکف هم به دنبال او روان می‌شود. سویدریگایلف به سمت سننایا می‌رود. در راه به تندی با یکدیگر صحبت می‌کنند و سویدریگایلف این بار به صراحت اعلام می‌کند که گفتگوی او را با سوئیا پشت در شنیده است. سویدریگایلف کالسه که ای را می‌گیرد و راسکولنیکف از او جدا می‌شود. راسکولنیکف متوجه خواهرش دونیا نمی‌شود که از کنار او می‌گذرد. دونیا سوار کالسه‌ی سویدریگایلف می‌شود.

صحنه سی و چهارم:

سویدریگایلف اکنون دونی را قانع کرده تا در آپارتمانش مخفی‌انه با یکدیگر دیدار کند. دونی صرفاً به دلیل نگرانی از وضعیت برادرش به ملاقات سویدریگایلف می‌رود. سویدریگایلف در اتاق را قفل می‌کند و مانع از رفتن دونیا می‌شود. دونیا ناگهان بیهوش می‌شود و بعد که هوش می‌آید، اصرار می‌کند از خانه خارج شود. اینجاست که سویدریگایلف عنوان می‌کند، راسکولنیکف را نجات می‌دهد، او را به خارج می‌فرستد. و برای دونیا و مادر هم به همراه خودش گذرنامه فراهم می‌کند و بعد هم عنوان می‌کند حاضر است همکاری برای دونیا انجام دهد، چرا که به او علاقه‌ی بسیاری دارد؛ لحظه‌ی آگاهی دونی وقتی است که سویدریگایلف سعی می‌کند او را لمس کند، و یا به او تجاوز کند. آنجاست که دونیا به روی او تپانچه می‌کشد؛ تپانچه متعلق به همسر مرحوم سویدریگایلف است. دونیا فریاد می‌زند که سویدریگایلف پترونا (همسر سویدریگایلف) را با سم کشته است. سویدریگایلف عنوان می‌کند، در صورت صحت این ادعا، به خاطر او بوده است. سویدریگایلف مطمئن است دونیا هرگز قادر نیست، به او شلیک کند اما در کمال ناباوری تپانچه شلیک می‌شود، گلوله به دیوار اصابت می‌کند که فاصله‌ی چندانی با سر سویدریگایلف

ندارد. او در حالیکه از پوست شقیقه‌اش خون می‌چکد. قدمی به سمت دنیا برمی‌دارد اما با وجود فشردن ماشه، تیری شلیک نمی‌شود. دنیا مستأصل تپانچه را به کناری می‌اندازد. سویدریگایلف او را در آغوش می‌گیرد. دنیا می‌لرزد، اما دیگر عکس‌العمل انجام نمی‌دهد. تنها می‌خواهد که سویدریگایلف، او را رها کند. سویدریگایلف هنگامی که متوجه می‌شود، دنیا هرگز کششی به او ندارد، کلید اتاق را به او می‌دهد. با فرار دنیا این صحنه به پایان می‌رسد. سویدریگایلف تپانچه آماده‌ی شلیک را برمی‌دارد و کمی بعد او هم از خانه خارج می‌شود.

سویدریگایلف نزد سونیا می‌رود. سه چک تضمین شده سه هزار روبلی به او می‌دهد. همچنین اظهار می‌کند، راسکولنیکف دو راه بیشتر در پیش ندارد، یکی آنکه خودکشی کند و دیگری آنکه خودش را به اداره پلیس معرفی کند. همچنین به دیدار نامزدش می‌رود و مبلغ پانزده هزار روبل نقره به عنوان هدیه به دخترک می‌دهد. سپس به اتاق خود بازمی‌گردد. اتاق او قابل توجه است. به نظر می‌رسد یک اتاق زیر شیروانی است، آنقدر کوچک و تنگ که به سختی می‌توان در آن ایستاد. با کاغذ دیواری پاره و رنگ و رورفته. خاک روی همه چیز نشسته است و در اطراف مگس‌ها در پروازند. درست مشابه اتاق راسکولنیکف که بر اساس نظریه‌اش، نقشی قتل پیرزن را طراحی کرد. از قضا، سویدریگایلف آخرین شب زندگی‌اش را در اتاقی می‌گذراند که به طرز چشمگیری همانند تصورش از ابدیت به مانند حمامی ده دوازده است.

صحنه سی و پنجم:

در این موقعیت سویدریگایلف دو خواب تکان‌دهنده می‌بیند. اولی یک روز بهاری است، روزی آفتابی که کمی بعد با تابوت پیکر دختر جوانی مواجه می‌شود که پس از آنکه مورد تعرض قرار گرفته، دست به خودکشی زده است. خواب دوم، انعکاسی از هرزگی سویدریگایلف است که در سیمای دخترکی پنج ساله می‌بیند و در ابتدا می‌خواهد به او کمک کند. ناگهان متوجه تغییر کلام و رفتار آن دختر می‌شود که چطور در عرض چند ثانیه به الفاظی تحریک آمیز - همانند یک فاحشه - بدل می‌گردد.

صحنه سی و ششم:

سویدریگایلف از خواب بیدار می‌شود، سپس هتل را ترک می‌کند و از آنجا که دی‌گر قادر به ادامه دادن زندگی نیست، ماشه تپانچه را می‌کشد و خودکشی می‌کند.

صحنه سی و هفتم:

راسکولنیکف، تمام شب را در شهر سرگردان بوده است. زیر بارانی که می‌بارید و در کنار رود نوا به فکر خودکشی می‌افتد؛ اما صرف نظر می‌کند. سپس برای خداحافظی نزد مادرش می‌رود. مادر مشغول خواندن مقاله‌ی راسکولنیکف در روزنامه است. راسکولنیکف روزنامه را برمی‌دارد و نگاهی سطحی به مقاله‌ی خود می‌کند. در ابتدا احساس شغف می‌کند؛ چرا که برای اولین بار است مقاله چاپ شده‌اش را از نظر می‌گذراند. اما بلافاصله پس از خواندن چندین سطر، ملال شدیدی قلبش را می‌فشرد و آن نزاع دورنی چندماهه دوباره تداعی می‌شود. مقاله را با نفرت به کناری می‌اندازد. مادر در خیال خود، به پسرش حق می‌دهد. او فکر می‌کند پسرش در کار نوشتن است و البته آینده‌ی موفق خواهد داشت. در پایان این دیدار، راسکولنیکف از مادر می‌خواهد که همانند گذشته او را دوست داشته باشد و حالا که قصد سفری طولانی دارد، حرف‌های دیگران را باور نکند.

صحنه سی و هشتم:

این صحنه در اتاق راسکولنیکف، جایی که خواهرش منتظر آمدن اوست، آغاز می‌شود. مکالمه‌ی او با دوزی قبل از مراجعه به اداره‌ی پلیس، بار دیگر نشان‌گر نگرش راسکولنیکف به عمل کشتن پیرزن است. خواهر معتقد است با اعتراف به ارتکاب جرم، و تحمل رنج نیمی از جنایت خود را می‌شوید. راسکولنیکف فریاد می‌زند: "کدام جنایت؟! او معتقد است کشتن شپشی که فایده‌ای برای دیگران ندارد، جنایت محسوب نمی‌شود. بنابراین راسکولنیکف از قتلی که انجام داده پشیمان نیست. او در می‌یابد، علی‌رغم منطقی بودن تصمیمش، وجدانش آرام و قرار ندارد. بنابراین تصمیم راسکولنیکف برای اعتراف ناشی از ضعف اوست تا هرگونه تحول قلبی. نهایتاً راسکولنیکف از خواهرش تقاضا می‌کند که مادر را تنها نگذارد. سپس به سمت خانه سونیا می‌رود. به جمعیت عابری نگاه می‌کند. به عقیده‌ی او هرکدام از آن‌ها پست‌فطرت و ابله‌اند. او نمی‌تواند درک کند، چگونه نسبت به آن‌ها باید احساس گناه کند. همچنین نمی‌تواند مجازات تعیین شده توسط آن‌ها را درک کند. به اعتقاد او آن‌ها او را نه به خاطر رهایی از رنج بلکه برای انتقام به زندان می‌فرستند: "اما اگر مرا به موقع تبعید نکنند، همه از خشمی شرافتمندانه دیوانه خواهند شد! آخ که چقدر از همه متنفرم..."

در آخرین لحظات قبل از اعتراف، راسکولنیکف تسلیم حس نفرت از خود شده است. اما انزجار او از خود به حدی است که احساس واقع‌اش را به عنوان نشانه‌ای از انزجار قلمداد می‌کند و کسانی را که دوست دارد، آزار می‌دهد؛ در حالی که هنگام خداحافظی با خواهرش قلبش به درد آمده، به او توهین می‌کند و موقعی که دنیا در خم خیابان می‌خواهد، او را برای آخرین بار ببیند، راسکولنیکف با عصبانیت او را از خود دور می‌کند.

صحنه سی و نهم:

او به خانه‌ی سونیا می‌آید تا صلیب‌ها را از او بگیرد. و هنگامی که سونیا صلیب‌ها را از جعبه بیرون می‌آورد و بر خود و راسکولنیکف صلیب می‌کشد، او عمل "صلیب کشیدن" را زیر سؤال می‌برد: "این به معنی آن است که حاضریم تمام مکافات و صلیب را به دوش خود بگیریم، هه، هه، هه! مثل اینکه تا به حال کم رنج برده‌ام!..." سپس بر اثر گریه‌ی سونیا، متأثر می‌شود؛ چندباری بر خود صلیب می‌کشد. اکنون بسیار بی‌مناک است و از اینکه متوجه می‌شود، سونیا قصد دارد، او را تا ایستگاه پلیس همراهی کند، متعجب می‌شود و بر سر او فریاد می‌کشد: سپس از رفتار خود شرم‌منده می‌شود.

از جمله صحنه‌هایی که پس از خواندن رمان «جنایت و مکافات» همواره در یادها باقی خواهد ماند، تعظیم راسکولنیکوف در برابر زمین است. کمی قبل از آنکه به میدان سننایا برسد، آخرین دارایی‌اش را که یک سکه‌ی پنج کویپکی است به پیرزن گدایی می‌دهد. و ناگهان در وسط میدان و خیل مردمی که در رفت‌وآمدند به یاد خواسته‌ی سونیا می‌افتد که از او درخواست کرده بر سر چهارراه، به مردم تعظیم کند، زمین را ببوسد، زیرا که گناهکار است و با صدایی رسا اعلام کند که "من قاتلم". حال است که تمام وجودش از به یاد آوردن کلام سونیا به لرزه می‌افتد، اشک از چشمانش جاری می‌شود و بر روی زمین می‌افتد. تعظیم در برابر مردم، عملی نمادین است که نه تنها آغاز تحول او را به نمایش می‌کشد بلکه موید آرزوی او برای پیوستن دوباره به جامعه‌ی بشری است.

در پایان این صحنه او به اداره‌ی پلیس می‌رود، ضمن آنکه متوجه‌ی سونیا نیز شده است که او را تعقیب می‌کند. و از

همین رو احساس می‌کند، سونیا تا ابد با او خواهد بود و در تمام این راه پرمشقت، او را بدرقه می‌کند. پس از رفتن به کلانتری و گپ و گفت با یکی از افسران کلانتری، متوجه می‌شود زامیونف به جای دیگری منتقل شده، و سویدریگایف خودکشی کرده است. بنابراین از تصمیمی که گرفته است، منصرف می‌شود. از پله‌های کلانتری پایین می‌آید اما سونیا نزدیک در خروجی، با رنگی پریده و نگاهی غضبناک به او می‌نگرد. راسکلنیکف به اداره باز می‌گردد و این بخش با اعتراف او به پای‌ان می‌رسد: "این من بودم که چندی پیش زن کارمند و خواهرش لی‌زاوترا را با تبر کشتم و اموالشان را دزدیدم."

صحنه چهل‌ام:

بخش نهایی، وقایع دادگاه راسکلنیکف را بازگو می‌کند و وضعیتی او را در سی‌بری پس از محکومیتش شرح می‌دهد. اگرچه رفتار راسکلنیکف پس از دستگیری‌اش مثال زدنی است و به دلیل حضور داوطلبانه و اعتراف به جرم، فقط به هشت سال زندان محکوم می‌شود، اما هنوز متقاعد نشده است که گرفتن حق زندگی کردن از دیگران ممنوع است. آنچه مسلم است، اعتراف به جرم، آن آرامش روانی که در پیش‌اش بود را به دنبال نداشته است. راسکلنیکف در اضطرابی مبهم به سر می‌برد؛ دائم درباره‌ی جنایات خود فکر می‌کند: اکنون دیگر سرنوشت را مقصر می‌داند. و به جای پذیرش مسئولیت اعمال خویش، خود را در نبرد با تقدیری محتوم و سرنوشتی کور، شکست خورده می‌بیند. از مجموعه اتفاقاتی که در این هنگام رخ داده می‌توان به همراهی سونیا با راسکلنیکف اشاره کرد. همچنین عروسی دوتیا و رازومیخین نیز بی‌سر و صدا شکل می‌گیرد و کمی بعد مادر راسکلنیکف پس از دو هفته بیماری بالاخره می‌میرد. او از آنچه برای پسرش رخ داده بی‌اطلاع است اما در آخرین لحظات، از حرف‌های هذیان‌گونه‌ای که بر زبان می‌آورد، متوجه خواهیم شد، بسیار بیشتر از آنچه تصور می‌رفت درباره‌ی سرنوشت شوم پسرش آگاهی دارد. در طول این مدت سونیا با رازومیخین از طریق نامه در ارتباط مداوم است و سرانجام پس از مدتی خبر مرگ مادر را به راسکلنیکف می‌دهد. اما انگار این خبر تأثیر زیادی در او ندارد. سونیا حالا از طریق خیاطی روزگار می‌گذراند و در بعضی از خانه‌های شهر به همین کار مشغول است. تا اینکه راسکلنیکف از همه دوری می‌کند. او روزها در سکوت کامل است، رنگ به چهره ندارد و بالاخره در بخش زندانیان بیمارستان بستری می‌شود. او از چند مسئله در رنج است، یکی آنکه چرا نظریه‌اش را در عمل کمال بخشیده و در نهایت و بالاچار سر تسلیم فرود آورده و اعتراف کرده است. دیگری آنکه چرا همان وقتی که بر فراز رودخانه ایستاده بود، همچون سویدریگایف خود را نمی‌کشد؟ او به رفقای زندانی‌اش می‌نگرد و از اینکه همه‌ی آنان زندگی را بیشتر از موقع آزادی‌شان، دوست‌تر دارند، در عجب است. شاید به همین سبب است که فاصله‌ی زیادی میان او و دیگر زندانیان ایجاد شده است. زندانیان او را دوست نمی‌دارند و از او گریزان‌اند. حتی هنگامی که با تمامی آن‌ها مجبور به ادای مراسم مذهبی می‌شود، به او یورش می‌برند و او را کافر می‌خوانند.

صحنه چهل و یکم:

تغییر راسکلنیکف، نه ماه پس از ورود او به سی‌بری در عید پاک آغاز می‌شود؛ راسکلنیکف تمام ایام روزه و عید را در بیمارستان می‌گذراند. تا اینکه خواب‌هایی را که به هنگام تب و هذیان دیده بود، به یاد می‌آورد. در کابوس او بشریت مورد حمله‌ی مرضی شوم و وحشتناکی قرار می‌گیرد، مرضی که از اعماق آسیا به اروپا آمده و همه بایستی از بین بروند، به غیر از عده‌ای از برگزیده. قربانیان خود را عقل کل می‌پندارند، آن‌ها گمان می‌کنند که سرانجام فلسفه‌ی میتنی بر حقیقت زندگی را دریافته‌اند. اما، هریک به حقیقت متفاوتی اعتقاد دارند؛ نتیجه البته هرج و مرج است. همه چیز و همه کس نابود می‌شود و فقط چند نفری زنده می‌مانند.

اگرچه راسکلنیکف از خواب صحبتی نمی‌کند، اما انگار معنای واقعی آن را درک کرده است. تغییری رفتار او پس از این کابوس کاملاً ملموس است.

صحنه چهل و دوم:

راسکلنیکف بعد از آنکه از بی‌مارستان مرخص می‌شود، از بیماری سونیا خبردار می‌شود. و بنابراین نمی‌تواند او را ملاقات کند. برای اولین بار است که دلش برای او تنگ شده است. پس از آنکه سرانجام چند روز بعد سونیا به ملاقات او می‌آید و هر دو در ساحل به تماشای رودخانه می‌نشینند، احساس جدیدی به یک‌باره بر او غلبه می‌کند. خود را به پای سونیا می‌اندازد. می‌گیرد و زانوان سونیا را در آغوش می‌گیرد. به این ترتیب تلاش برای شناخت مسیح از طریق رنج آموزه‌ای است که به یاری سونیا در درون راسکلنیکف شکل می‌گیرد. اگرچه این تحول به طور ناگهانی و تقریباً بدون آمادگی اتفاق می‌افتد، اما با نگرهی داستایفسکی پیرامون نجات از طریق رنج مطابقت دارد.